

# مقدمه نها بد ار خراسان

در راه احیا استقلال ایران

کشیده شد

عباس پرویز

مقدمه : سورخین و نویسنده کسان اسلامی خواه از نژاد عرب و خواه ایرانیانی که بزبان فارسی یا عربی نوشته های خود را ساخته و پرداخته اند در حق غالب بزرگان و امراء خاصه رجال سیاسی و کسانی که در راه احیاء استقلال ایران و قطع نفوذ حکومت عرب از این آب و خاک از بدل جان و مال خود دریغ نداشته اند راه عناد و و بی مهری سپرده اند و بر اثر تعصب شدید در آئین و سنتی که اعراب بر مردم این سامان تحمیل کردند وطن پرستانی را که غیر از اعتلاء نام وطن خویش قصد دیگر نداشته اند بادیوان و ددان برابر دافسته اند و

رادمردانی را که جز حب وطن در دل فکر دیگر نمیپروراندند ببین  
ناسزا گرفته‌اند. از جمله کسانی که مورد این عدم عنایت مورخین که جز تقليید  
از اسلام خویش مسئله تازه‌های در نوشته‌های خود برای ابناء و اخلاق این  
مملکت از خود باقی نگذاشته‌اند المقنع خراسانی یکی از شیر مردان و میهن-  
پرستان ایران بود که موضوع مقاله حاضر ماست. مادرانه بجا سعی میکنیم چهره  
این قهرمان وطن پرست ایرانی را از پشت پرده شک و ابهام تا آنجا که مآخذ و  
منابع بما اجازه میدهد بیرون آوریم و نقاب تردید و تشکیک را در مقابل  
طرقداران ملیت ایران از چهره نقابدار خراسان برگیریم.

راجح بابت‌دای کار و کیفیت زندگی و چگونگی عقاید و مخالفت و زد و  
خورد های المقنع با مسلمین در دوران خلافت المنصور (۱۵۸-۱۳۷) والمهدی  
(۱۶۹-۱۵۸) و عاقبت کاروی، تاریخ نویسان و نویسنده‌گانی مانند ابوعلی حسن  
طوسی، خواجه نظام‌الملک<sup>۱</sup> و قاضی احمد بن محمد غفاری کاشانی<sup>۲</sup> و حمدالله  
مستوفی قزوینی<sup>۳</sup> و غیاث الدین بن همام الدین الحسینی خواند امیر<sup>۴</sup> و هندو شاه  
ابن عبدالله صاحبی نجف‌گانی<sup>۵</sup> و مقدسی<sup>۶</sup> و ابن خلکان<sup>۷</sup> و عز الدین ابن‌الاثیر  
الجزری<sup>۸</sup> و همچنین ابو منصور عبدالقدار بغدادی<sup>۹</sup> و ترشخی<sup>۱۰</sup> کم و بیش  
اشارة‌تی دارند که از مجموع آن اشارات این مقاله تنظیم و تدوین شده است.  
ولی بعلت آنکه این گفته‌ها بایکدیگر اختلاف فراوان دارد جهت تعمیم فایدت  
ذخیرت اقوال مقدسی و ابن خلکان و ابن‌الاثیر را از عربی به فارسی بر میگردانیم  
و سپس اساس کار خود را برگفته ترشخی قرار میدهیم و از گوشه و کنار مطالبی  
بر آن می‌افزاییم.

منابع این مقاله:

- ۱ - سیر الملوك<sup>۱۱</sup> باهتمام هیوبرت دارک - بنگاه ترجمه و نشر کتاب : تهران - ۱۳۴۰ ص ۲۸۹
- ۲ - تاریخ نگارستان - بتصحیح و اهتمام مدرس گیلانی - چاپ کتابخانه حافظ  
ص (۳۳ - ۳۴)
- ۳ - تاریخ گزیده - چاپ بنگاه انتشارات امیر کبیر ص ۲۹۹
- ۴ - حبیب السیر - کتابخانه خیام ۱۳۳۳ - جلد دوم جزو سوم ص (۲۲۱-۲۲۰)  
باقی در صفحه بعد

**قول مقدسی** « حکیم المقنع در دوران خلافت‌المهدی خلیفه عباسی قیام کرد و به تناسخ ارواح قائل بود و جمع کثیری به تبعیت او درآمدند. المقنع که مردی کوتاه قامت و از یک چشم نابینا بود در قریب‌های کاره یکی از قراء مرو پا بر عرصه وجود نهاد و چهره خویش را از اصحاب خود پنهان میداشت و بهمین مناسبت با المقنع میگفتند و معتقد بود روح خداوند که در جسم آدم ابوالبشر حلول کرده بود بجسم شیث پیغمبر و ازاو به ترتیب به نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (ص) و علی بن ابیطالب علیه السلام و پس از علی علیه السلام به محمد بن الحنفیه و بعد از محمد بن الحنفیه بجسم وی (المقنع) درآمده است.

المقنع اطلاعاتی در خصوص شعبده و نیرنجهات داشت و همین امر باعث شد که صاحبان عقول ضعیفه بوی بگرایند. المهدی خلیفه جمعی را جهت دستگیری وی فرستاد، اما المقنع در قلعه کش در مواراء‌النهر تھصن جست و آذوقه و علوفة فراوان درآنجا گردآورد و دعاتی بین مردم فرستاد و ادعای احیاء مرد گان و علم مغیبات کرد. المهدی حلقه محاصره قلعه المقنع را تنگتر نمود و المقنع بزن و مرد قلعه شراب زهرآلود نوشاند و خود نیز از آن سم چشید و جملکی هلاک شدند. وی با صحاب خود وعده داده بود بعد از گذشت یکسال مردی که روح او در جسم وی حلول کرده است سوار بر اسب اشہب ظاهر میشود که در واقع خود اوست که باین صورت درآمده است و از آن

- ۵ - تجارب السلف - کتاب‌بفروشی طهوری - ۱۳۴۴ - چاپ دوم
- ۶ - کتاب‌البه، والتاریخ - الجزء السادس من (۹۷-۹۸)
- ۷ - وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان - الجزء الثاني - چاپ قاهره من (۴۲۶-۴۲۷) - رقم ۳۹۳
- ۸ - الكامل فی التاریخ (حوادث سال ۱۰۹ و ۱۶۳) - جلد پنجم
- ۹ - تاریخ مذاهب اسلام ترجمه دکتر محمد جواد مشکور استاد فاضل دانشگاه تهران ۱۹۴۴
- ۱۰ - تاریخ بخارا تالیف ابوبکر محمدبن جعفر الترشیحی (۲۸۶-۳۴۷) که توسط ابو نصر احمدبن محمدبن نصر القبادی بفارسی ترجمه شده است - مصحح استاد دانشمند آقای مدرس رضوی - چاپ تهران - کتاب‌بفروشی سنایی

پس بر کرده ارض سلط میباشد . پیروان او را مبیضه بمعنای سپید جامگان میگفتند.

**قول ابن خلکان** نام المقنع را عطا و حکیم هردو ذکر کردند. ولی عطاء مشهور قرق و بنظر صحیحتر است . نام پدر او معلوم نیست و در آغاز امر بشغل گازر گری در مرو اشتغال و با سحر و نیز تمجات سر و کار داشت و از طریق تناسخ ادعای ربو بیت میکرد و عده‌ای مرید او شدند . وی هیکفت روح خداوند در آدم حلول کرده وبصورت او درآمده است و بهمین مناسبت خداوند متعال بملائکه دستورداد آدم را سجده گذارند . جمیع ملائکه جز ابلیس باین امر همادرت ورزیدند و ابلیس مورد خشم و غضب باری تعالیٰ قرار گرفت و از آن پس خداوند از صورت آدم بصورت نوح و انبیاء دیگر و حکماء درآمد تا بصورت ابو مسلم خراسانی و پس از اوی بصورت المقنع ظاهر شد . المقنع اعور و قصیر القامه بود و هیچگاه چهره او نمایان نمیشد و همواره نقابی زرین بر صورت خویش مینهاد و همین امر موجب استهاروی به المقنع گردید و با قوت سحر و نیز نگ بر عقول مردم نفوذ میکرد و صورت ماها را از نقطه‌ای نشان میداد که نورافشانی مینمود و سپس غروب میکرد و باین ترتیب اعتقاد مردم با رو زافرون میگردید . راجع به ماه المقنع ابوالعلاء معربی میگوید :

**افق انما البدر المقنع رأسه ضلال وغى مثل بدر المقنع**

ابوالقاسم هبة الله بن سناء الملک یکی دیگراز شعراء در قصیده‌ای طولانی اشاره به ماه المقنع میکند و چنین می‌آورد :

**إليك فما بدر المقنع طالعاً با سحر من المحاظ بدر المعمم**

چون کار المقنع قوت گرفت بر عده پیروان او افروده شد والمهدی بقصد هلاک وی قوائی به مواراء النهر فرستاد والمقنع در قلعه خویش متخصص شد و چون به خاتمه کار خود آگاهی یافت زنان را گردآورد و بآنان زهرداد و خود از آن مشروب زهرآلود نوشید و بدرود حیات کفت و مسلمین بقلعه وارد شدند و همراهان او را بقتل رساندند . این امر در سال ۱۶۳ هجری قمری اتفاق افتاد .

ابن خلکان بدنبال این کفته میگوید که در هیچیک از کتب با اسم قلعه المقنع برذخورده بوده است تا آنکه در کتاب الشبهات یاقوت حموی که در اسماء مشترک مواضع جغرافیائی بر شرط تحریر درآمده است دیده شد که با اسم سنام چهار نقطه ذکر شده است و چهارمین آن قلعه‌ای بوده است که المقنع در مأوراء النهر بنا نهاده است و ظاهراً باید همین قلعه باشد . سپس در اخبار خراسان بحث خورد که سنام از رستاق کش بوده است.

**قول ابن الاثير المقنع** بسال ۱۵۹ در خراسان ظهور کرد . وی حکیم نامیده میشد و مردی قصیر القامة واعور و از مردم مرو بود و چون روی بندی از طلا بر چهره خود میگذاشت به المقنع معروف گردید . او ادعای الوهیت میکرد . اما این مسئله را بهمگی پیروان خود فاش نمینمود و میگفت خداوند آدم را خلق کرد و بصورت وی درآمد و سپس بصورت نوح و همچنین پیغمبران دیگر تاریخ بصورت ابی مسلم خراسانی و عاقبت بصورت هاشم یعنی المقنع . المقنع معتقد به تناسخ بود و پیروان او بتوانند در موقع جنگ اورا ندا میدادند که یا هاشم اعنا . روز بروز بر عده پیروان المقنع افروده میشد و در قلعه مستحکم سیام و سنجردة از رستاق کش متخصص گردید و سپیدجامگان (المبیضه) بخارا و سعد بوی پیوستند و کفار ترک جهت غارت اموال هسلمین جزء پیروان او درآمدند . این جماعت در کش اجتماع کردند و بر بعضی از قصور آنجا و قلعه نواکت تسلط یافتند و قوای فراوانی نخست از طرف منصور و سپس توسط مهدی بسرداری امثال ابوالنعمان والجندی و لیث ابن نصر بمیخاربه او آمدند و فرماندهانی چون حسان بن قمیم بن نصر بن سیار و محمدی نصر بدست او کشته شدند . اما جبرائیل بن یحیی و برادر وی یزید در بخارا بجنگ بامبیضه پرداختند و مدت چهارماه در شهر بومجکت با آن جماعت مشغول زد و خورد بودند و عاقبت با تعییه نقاب آنان دست یافتند و هفتصد تن از ایشان را بخارا هلاک انداختند و بقیه السیف به المقنع پیوستند . معاذ بن مسلم در سال ۱۶۳ هجری قمری با سپاهیانی کثیر عازم جنگ بالمقفع شد .

و سعید‌الحرشی<sup>۱</sup> با جماعتی دیگر بعنوان مقدمه‌الجیش برای افتاد و در عقب این لشکر عقبه بن مسلم از محل زم بعنوان عقبدار در حرکت آمده و در محل طواویس باصحاب المقنع روبرو شدند و پیروان المقنع هزیمت حستند و در قلعه سیام<sup>۲</sup> باو پیوستند و بحفر خندق و پناهگاه دست زدند و معاذ بدنبال آنها آمد و ایشان را مورد حمله قرارداد. اما مقارن آن احوال بین الحرشی و معاذ اختلاف و نقار و نفترت بروز کرد و الحرشی نامه‌ای نزد خلیفه‌المهدی فرستاد و نوشته وی به تنها ای از عهده می‌باره با المقنع بر می‌آید و احتیاجی بوجود معاذ نیست. خلیفه این پیشنهاد را پذیرفت و دست الحرشی را در کارهاباز گذاشت و وی مخصوص‌ورین قلعه سیام را تحت فشار شدید قرار داد و حلقه محاصره را تنسکتر کرد تا اینکه اصحاب المقنع امان خواستند و الحرشی این امر را پذیرفت و در حدود سی هزار نفر از اتباع المقنع از قلعه خارج شدند و دو هزار نفر با وی ماندند و رجاء‌بن معاذ و دیگران وارد خندق شدند و مخصوص‌ورین را در مضیقه قراردادند. المقنع که کار را دشوار دید جمیع زنان قلعه را گرد آورد و با آنان هم سم خورانید و ایشان را دستور داد که وی را با آتش اندازند. بعضی چنین روایت کرده‌اند که المقنع آنچه را که در قلعه از دواب والبسه، وغیره داشت با آتش انداخت و اصحاب خود را خطاب کرد و گفت: هر کس مرا دوست دارد با من با آسمان می‌آید و بمن در آتش سوزان می‌پیوندد. چون اهل قلعه خود را سوزانند محاصرین وارد قلعه شدند و آنجارا خالی و بدون سکنه دیدند، برخی دیگر برآئند که المقنع زهر خورد و چون الحرشی وارد قلعه شد سر او را از بدن جدا کرد و بحلب نزد المهدی فرستاد.

**المقنع و عقاید** بیشتر هورخین بعلت آنکه المقنع در مقابل وعاقبت کار او دین اسلام قیام و ادعای الوهیت کرده است دهان به بدگوئی و ذم وی گشوده‌اند و حال آنکه المقنع یکنفر ایرانی پاک طینت و ۱- در حاشیه‌الکامل به نقل از کتاب النجوم الظاهره الحرشی بالخاء والسين المهملتين آمده است.

۲- در متن‌الکامل سنام آمده است و مسلمان تعریف سیام است ( موادث سال

پاک نهاد واز آن گذشته مردمی عالم و فاضل بود و قصدی جز اعتلاء نام ایران نداشت و اگر معاویه‌ی در او دیده میشد محسن وی از نظر تاریخ ایران اهمیت بسیار دارد و مسلمان ادعای الوهیت و امامت و هرچه را که با وقایت میدهنند فقط و فقط برای جمع آوری کسانی بدور خود بود تا بیاری آنها بتوانند بیشتر اجانب را از موطن اصلی خویش خراسان برآفکند.

بهترین شرح احوال المقنع را ابوبکر-محمد بن جعفر الترشخی (۲۸۶-۳۴۷) در کتاب نفیس تاریخ بخارا که توسط ابو نصر-احمد بن محمد بن نصر القبادی بفارسی برگردانده شده، آورده است و ما در اینجا التقاطی از گفته اورا با نضم‌نمای آنچه را که وی نیاورده است و مورخین دیگر ذکر کرده‌اند مینویسیم.

المقنع در کاژه یکی از قراء هرو پا بعرصه وجود نهاد. در نام اصلی وی مورخین اختلاف دارند، بعضی او را هاشم و برخی هشام و عده‌ای دیگر عطا دانسته‌اند. ولی هشام صحیح‌تر بمنظور می‌آید.

پدر وی حکیم از مردم بلخ و جزء سرهنگان امیر خراسان و معاصر ابو جعفر دوانیقی (۱۳۷-۱۵۸) بود. هشام بن حکیم معروف به المقنع گردید و مقتضی بکسی می‌گویند که بر چهره خود مقتنه گذارد بگفته ترشخی صاحب تاریخ بخارا هشام بن حکیم صورتی زشت و سری کل و چشمی کور داشت و برای آنکه زشتی<sup>۱</sup> او را مردم نبینند و دعوت وی پیشرفت کند نقابی از زر بر چهره مینهاد و بقول دیگر مقتنه‌ای سبزرنگ از ابریشم بر سر و صورت خویش می‌کشید. وی قدی کوتاه داشت و در زیر کی و فراست و کیاست بین مردم مسقط الرأس خویش انگشت‌نما بود و در تحصیل علوم متداول آن عهد رفع بسیار برد و کتب فراوان خواند و در طلس و ذیرنگ و شعبد و کیعمیا قوت تمام یافت و در آغاز امر نزد ابو‌مسلم خراسانی رفت و چندی بعد به وزارت والی خراسان عبد الجبار بن عبد الرحمن الازدی رسید (۱۴۰ هجری قمری).

۱ - شاید المقنع مانند مؤبدان زرتشتی بنا برست نیروان ادیان قدیم ایران بسر چهره خود پنام می‌گذاشت و به المقنع اشتهاد یافت و ممکن است زشتی چهره او ساخته و پرداخته مورخین اسلامی باشد.

بعضی از مورخین نوشتند که المقنع در ابتدای جوانی بشغل گازر گردید در هر و مشغله بود . اما چون پدر وی یکی از بزرگان و دانشمندان و غالباً در دستگاه امراء بکارهای مهم مشغول بود ظاهراً کسانی که قصد استخفاف المقنع را داشته‌اند این شغل را بموی نسبت داده‌اند .

المقنع در دوران خلافت ابو جعفر منصور دوایقی (۱۵۸-۱۳۷) که به نام ردی ابو مسلم را بقتل رساند بمخالفت برخاست و در سال ۱۴۹ و ۱۵۰ در مرو ادعای پیغمبری کرد و منصور جمعی را بدفع وی فرستاد و او را اسیر کردند و از هرو به بغداد بردن و بزندان افکنندند . ولی المقنع چندی بعد فرار نمود و بمرور بازگشت و جمع کثیری را دور خود جمع آورد و چنان‌که معروف‌فست ادعای ربویت کرد و داعیان باطراف و اکناف فرستاد . در این مورد ترشیخ<sup>۱</sup> صاحب تاریخ بخارا چنین مینویسد :

«چون خلاص یافت به مرد بازآمد و مردمان را گرد کرد و گفت دانید من کیستم ؟ مردمان گفتند تو هاشم بن حکیمی . گفت خطاً کردند من خدای شما می‌خدای همه عالم و گفت من خود را بهر کدام نام خواهم خوانم .»  
المقنع نخست بر مذهب رزامیه<sup>۲</sup> بود و اعتقاد به تناسخ و حلول داشت و

## ۱ - ۷۸ ص .

۲ - ذهن ایشان (رزامیه) آنست که امامت از مسند نشین تخت ولایت و شاه کشورهای اسلامی را علی رضی الله عنہ بنهال آن طوبی کمال محمد رسید و از آن امام ذکری محمد حنفیه به غصن آن اصل عالی ابی هاشم رسید و از ابی هاشم به علی بن عبدالله بن عباس منتقل شد بوصایت و بیدار آن به محمد بن علی نقل شد و بوصایت به پسرش ابراهیم داد و ابراهیم بوصایت ابی مسلم صاحب‌الدوله متخصص بود و ابی مسلم بامامت او قایل بود و خلائق را بامامت اودعوت می‌کرد و این طایفه در ایام ابی مسلم در خراسان ظهور کردند و گویند ابی مسلم براین مذهب بود و امامت به ابی مسلم منساق گشت اور اخطی در امامت هست و به زعم باطل و رأی عاطل گفتند روح الهی در ابی مسلم حلول کرده بود و از این جهت برینی امیه مظفر گشت و بتنازع ارواح قایلند . مقتنع که دعوی الوهیت کرد ... اول بمنذهب رزامیه بود این طایفه صنفی از خرمیده‌اند که بترک فرایض قایلند و گویند دین معرفت امام است تنها و بعضی گویند اساس دین بردوام راست معرفت امام و اداء امامت و هر که را این دو امر حاصل باشد بکمال رسیده باشد و تکلیف ازا او بخیزد . المل والنحل تألیف ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی ترجمه افضل الدین صور ترکه اصفهانی و تصحیحه سید محمد رضا جلالی نایسی . چاپ دوم تهران ۱۳۲۵ ص (۱۱۴-۱۱۳)

میگفت آئین او اسلام و جمیع مذاهب دیگر را نسخ کرده است و خداوند که آدم را خلق نمود روح وی در او حلول کرد و سپس ازوی در صورت نوح و موسی و عیسی و محمد (ص) و ابو مسلم و بالاخره مقنع درآمد و بهمین مناسبت وی خود را خدا میدانست. المقنع مکاتیبی بنواحی مختلف فرستاد و داعیانی نیز روانه کرد.

ترشیخ صاحب قاریخ بخارا در این مورد چنین می‌نویسد:

«اندر نامه چنین نوشته که بسم الله الرحمن الرحيم من هاشم بن حکیم سید - السادات الى فلان بن فلان الحمد لله الذى لا اله الا هو الله آدم و نوح و ابراهيم و عيسى و موسى و محمد (ص) و ابو مسلم ثم ان للمقنع القدرة والسلطان والعزه والبرهان بمن گرويد و بدا ينید که پادشاهی هراست و عز کرد گاری مراست و جز من خدای دیگر نیست . هر که بمن گرود بهشت اور است و هر که نگرود دوزخ اور است .»

یکی از داعیان زیر دست المقنع موسوم به عبدالله بن عمر و در گردآوردن پیروان او خدماتی فراوان کرد. وی مردی تازی بود و چنانکه نوشه اند دختر خود را بازدواج المقنع درآورد و در کش و نخشب بدعت پرداخت و نخستین دهی که مردم آن به المقنع ایمان آوردنند قریه کوچک سویخ از فراء اطراف کش بود. سپس عده فراوانی از مردم اطراف سند و بخارا به آئین المقنع گرویدند و کاروی بالا گرفت و قسمتی از مردم خراسان نیز بوی روی آوردن.

چون حمید بن قحطبه والی خراسان بر این قضیه آگاهی یافت قصد سر کوب وی کرد. اما المقنع از جیحون گذشت و در نزدیکی کش در قلعه ای واقع در کوه سیام اقامت گزید. این قلعه بسیار مستحکم و دارای آب روان و باغ و جمعی کشاورز بود و در داخل آن حصار دیگری استوار کرده بودند و المقنع با مال بسیار و آذوقه فراوان و جمعی از نگهبانان در آن حصار مسکن داشت.

چون خبر رفتن المقنع از مروبه کش و افزایش طرفداران وی به بغداد رسید خلیفه المهدی لشکریانی عظیم بجنگ وی فرستاد. این لشکریان از المقنع بسختی شکست خوردند و عاقبت خلیفه بخاراسان آمدو در نیشابور مسکن گزید.

المقنع که از آمدن خلیفه بخاراسان اطلاع یافت ترکان را باستعانت خود خواند و خون و مال مسلمین را برآنان مباح کرد. بهمین مناسبت جمع کثیری از اتراء بطعم غارت و جمع مال و تروت بنزد المقنع آمدند و بسیاری از زنان و فرزندان مسلمانان را اسیر کردند و عده‌ای را کشتند. از آن پس پیروان المقنع به بخارا رفتند ووارد قریه نمی‌جگشتند و بمسجد‌اندر آمدند و مؤذن مسجد و یازده تن دیگر را بقتل رساندند و درده مزبور کشتاری عظیم برپا ساختند (سال ۱۵۹). چون کار قتل و غارت قراء نزدیک بخارا توسط نقیب المقنع در بخارا حکیم احمد و سه تن از سرهنگان او موسوم به حشری و باغی و کردک شدت گرفت مردم بخارا خدمت والی آنجا حسین بن معاذ رفتند و از پیروان المقنع شکایت کردند.

حسین بن معاذ باتفاق قاضی بخارا عامر بن عمران و سپاهیان خویش از بخارا بیرون آمد و در ماه ربیع سال ۱۵۹ هجری قمری در ترشخ مقابله طرفداران المقنع اردو زد. ولی در عملیات جنگی که توسط این عده بوقوع پیوست نتوانست ترشخ را بگیرد و جمع کثیری از لشکریان او بقتل رسیدند. و عاقبت بدستور قاضی بخارا کسی را نزد بزرگان لشکر المقنع فرستادند و آنان را دعوت بدین حق کردند. اما این تدبیر برای جلوگیری از جنگ بکار نیامد و ناگزیر بمجادله ادامه دادند و عاقبت پس از آنکه جمع کثیری از کسان حسین بن معاذ توسط نعیم بن سهل یکی از سرهنگان المقنع بقتل رسیدند سپیدجامگان هزیمت جستند و کسی را پیش حسین بن معاذ فرستادند و امان خواستند و گفتند ما مسلمان شدیم و تقاضای صلح داریم، حسین بن معاذ با ایشان مصالحه کرد بشرط آنکه دیگر در اشاعه آئین المقنع اقدامی بعمل نیاورند و دست از قتل و غارت شهرها و دهات بردارند.

این صلح دیری نبائید و طرفداران المقنع دوباره دست به عملیات بر ضد قوای خلیفه زدند و ترشخ را مستحکم ساختند. چونالمهدی خلیفه عباسی بر این قضایا اطلاع یافت وزیر خود جبرئیل بن یحیی را با قوای عظیم به بخارا فرستاد تا بجنگ المقنع رود. اما حسین بن معاذ والی بخارا بوی گفت ابتدا باید کار این طایفه را در بخارا و ترشخ به پایان رساند و سپس با یکدیگر عازم جنگ المقنع شد بعلت آنکه اگر ترشخ گرفته شود و قوای المقنع در آنجا از میان برود دست یافتن بروی کار دشواری نخواهد بود. جبرئیل بن-یحیی پیشنهاد حسین بن معاذ را پذیرفت و دستور داد در اطراف قریه ترشخ خندق تعبیه کنند. ولی شبانه جمعی از سپاهیان المقنع از قلعه بیرون آمدند و عده کثیری از لشکریان جبرئیل و حسین بن معاذ را بقتل رساندند و دوباره بقلعه وارد شدند. محاصره قلعه ترشخ مدت چهار ماه طول کشید و چون کاری از پیش نرفت و تلفات مسلمین بیرون از شمارش میشد در پی حیله و تزویر برآمدند و بموجب پیشنهاد مالک بن فارم یکی از سرداران سپاه خلیفه نقی زیر یکی از دیوارهای قلعه بطول پنجاه کز زدند و آنرا پراز هیزم گردند و آتش زدند و باین ترتیب بر قسمتی از قلعه ترشخ شکاف وارد آمد و قوای جبرئیل و حسین وارد قلعه شدند و جمع کثیری را کشتدند.

چون کسان المقنع کار را دشوار دیدند تقاضای صلح کردند و بموجب مصالحه‌ای که بین طرفین برقرار گردید مقرر شد همان عهد نامه سابق را طابق النعل بالتعلیل بمورد اجراء گذارند و پزشکان و مهتران سپاه المقنع از آنجمله حکیم و حشوی تسليم شوند.

محصورین ناگزیر این امر را قبول نمودند و جبرئیل پسر خویش عباس را مأمور قتل آنان کرد.

چون سپیدجامگان از این امر اطلاع یافتهند دست به اسلحه زدند و دوباره جنگ بین طرفین آغاز گردید و سپید جامگان شکست خوردند و هزیمت جستند.

وقتی که کار قلعه ترشخ بپایان رسید جمع کثیری از بزرگان لشکر المقنع

کشته شدند و جیرئیل بن یحیی وزیرالمهدی دستورداد سرمهتوان را بشهر سعد برند تابدان و سیله سپیدجامگان آنجا از مقاومت در مقابل سپاه خلیفه دست بردارند و قسلیم شوند.

ولی این عمل برخلاف تصور جیرئیل حس کینه توڑی وعداوت سپید جامگان آن محل را تحریک کرد و سعدیان نقیب المقنع در سعد با قوای خود بسته با جیرئیل و کسان او بنای مقاومت را گذاشت. اما عاقبت سعدیان کشته شد و سپید جامگان متفرق گردیدند و جیرئیل از آنجا به سمرقند رفت و با طرفداران المقنع و اترالک که به آنها یاری میکردند جنگهای فراوان نمود و با آنکه عده بسیاری از ایشان را کشت کار مسلمین پیشرفت چندانی نکرد و طرفداران المقنع در غالب نقاط هاوراء شهر با دشمنان بسته بجنگیدند. عاقبت معاذ بن مسلم وابی خراسان بسال ۱۶۱ عازم سعد و سمرقند شد و دو سال با سپید جامگان به نبرد پرداخت و در این محاربات گاهی پیشرفت باوی بود و زمانی با سپید جامگان، تا آنکه در سال ۱۶۳ معاذ بن مسلم از حکومت خراسان مستعفی شده و خلیفه مسیب بن زهیر الضبی را بدان مقام منصوب کرد.

مسیب در ماه جب همان سال به بخارا آمد و با کولارتکین یکی از سرهنگان المقنع جنگید و با وجود دادن تلفات بسیار برابر غلبه کرد سپس حاکم بخارا جنید بن خالد و بعضی دیگر از امراء سپاه با قوای کثیر و همچنین سعیدالحرشی حاکم هرات را مأمور محاصره قلعه سیام کرد چون مدت محاصره بطول انجامید سپاهیان خایفه در اطراف قلعه مزبور منازل و مساکن برپا ساختند و بر شدت محاصره افزودند و به حیله با سپاه سالار المقنع کنار آمدند و روایدار به قسلیم قلعه نمودند. در داخل قلعه مزبور در محلی مرتفع قلعه دیگری که مسکن المقنع و نزدیکان وی بود وجود داشت. اما این قلعه نمیتوانست پس از قسلیم قلعه خارجی در مقابل دشمن مقاومت کند. بنابراین المقنع در صدد کشتن خود برآمد تا جسدش بدست دشمن نیفتند.

مترجم تاریخ بخارا تفسیر مرگ المقنع را چنین می‌ورد:

«محمد بن جعفر روایت کرده است از ابوعلی محمد بن هارون که از دهقانان کش بود و گفت که جده من از جمله خاتونان بوده است که مقنع از بهر خویش گرفته بود و در حصار میداشت و میگفت روزی مقنع زنان را بشناسند بطعام و شراب بر عادت خویش و اندر شراب زهر کرد و هر زنی را بیک قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید. پس همه خوردنده و من نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست. همه زنان بیفتادند و بمردند و من نیز خویشن در میان ایشان انداختم و خویشن را مرده ساختم و وی از حال من ندانست. پس مقنع برخاست و نگاه کرد همه زنان را مرده دید. نزدیک غلام خود رفت و شمشیر بزدو سروی برداشت و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده بودند. بنزدیک آن تنور رفت و جامه پیرون کرد و خویشن را در تنور انداخت و دودی برآمد. من بنزدیک آن تنور رفتم. ازاوهیچ اثری ندیدم و هیچکس در حصار زنده نبود و سبب خود را سوختن آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من با آسمان روم واژ آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم. وی خود را از این جهت سوت تا خلق گویند که او با آسمان رفت تا فرشتگان آرد و مارا از آسمان نصرت دهد و دین او در جهان بماند. پس آن زن در حصار بگشاد و سعید حرشی در آمد و آن خزینه برداشت.»

در خصوص بعضی از معتقدات المقنع و پیروان او صاحب تاریخ بخارا میگوید: «...و مذهب ایشان آنست که نماز نگذارند و روزه ندارند و غسل نکنند ولکن بامافت باشند و اینهمه احوال از مسلمانان پنهان دارند و دعوی مسلمانی کنند...» المقنع غالب اوقات خویش را بخوش گذرانی و درک لذت صرف میکرد و جمع ذخایر و جواهر قیمتی خود را در قلعه سیام آورد و پیوسته بازنان خوب رو که عده آنها به صد هزار سید بعيش و عشرت اشتغال داشت. در آن قلعه غلامی بنام حاجب محروم اسرار وی و واسطه او و پیروانش بود. معروف است روزی پنجاه هزار تن از پیروان المقنع جهت دیدار او در پای قلعه سیام جمع

شدند و چون اصرار تمام در دیدن او داشتند و تضرع و زاری میکردند المقنع روزی را جهت دیدار معین کرد. در این مورد و کیفیت دیدار المقنع توسط پیروان وی صاحب تاریخ بخارا چنین مینویسد:

«پس وی آن زنان را بفرمود تا هر زنی آئینه‌ای بگیرد و بیام حصار برآید و برابر یکدیگر میدارند بدان وقت که نور آفتاب بزمیں افتاده بود و جمعاً آئینه‌های بست کیرند و برابر دارند. بیتفاوت خلق جمع شده بودند. چون آفتاب برآئینه‌ها بتأفت آن حوالی پر نور شد. آنگاه آن غلام را گفت بگوی مریند کان هر آکه خدای روی خویش بشما مینماید. بنگرید. بنگریدند. همه جهان پر نور دیدند. بترسیدند و همه یکبار سجده کردند و گفتند خداوندا این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد اگر زیادت از این به بینیم زهره مابدرد و همچنان در سجده میمانندند تا المقنع فرمود آن غلام را که بگوی مرامتن مراتسرهاز سجده برآرند که خدای شما از شما خشنود است و کناهان شما را آمرزید. آن قوم سراز سجده برداشتند با ترس و بیم. آنگاه گفت همه ولایتها بر شما مباح کردم و هر کسی من نگردد خون و مال و فرزندان او بر شما هلال است و آن قوم از آنجا روی بغارت آورند و آن قوم بر دیگران فخر میکردند و میگفتند ما خدای را دیدیم.»

ابوریحان بیرونی در کتاب الاتار الباقیه آورده است که ایرانیان مأوراء النهر شرح احوال وزندگی المقنع را در کتابی بزبان فارسی نوشته بودند و وی آن کتاب را بزبان عربی برگرداند و در کتاب تاریخ العبيضه والقرامطه یکی از تأییفات خود گنجاند. اما این کتاب که مسلمان قسمتهای تاریک حیات المقنع را روشن میکرد از بین رفته است.

معجزه المقنع ماهی بود که از چاهی در نخشب بیرون میآمد و هدته در افق آن شهر میدرخشید. این ماه را ماه نخشی میگفتند و شعر و نویسنده کان در اشعار و نوشهای خود مکرر از آن یاد کرده‌اند و باعتبار بیرون آمدن این ماه در نخشب فارسی زبانان به المقنع «ماه سازنده» نیز لقب داده بودند.